



چند دیدگاه در باره شوروی

۱ | طبقه‌بندی نظرات مختلف درباره‌ی شوروی





پرونده‌ی شوروی | یک

RADIO FANG | رادیو فنگ

پرونده‌ی شوروی | یک

طبقه‌بندی نظرات مختلف درباره‌ی شوروی

[از کتاب چند دیدگاه درباره‌ی شوروی]
ویرایش و بازنشر: کتاب فنگ



بازانتشار این جزوه آزاد بوده و توصیه می‌شود.

انتشارات رادیو فنگ | شهریورماه ۱۳۹۲

<http://www.radiofang.org>

این مجموعه بازنشر مقالات این کتاب است:

چند دیدگاه درباره‌ی شوروی

نویسندگان:

پل سوئیزی، رودلف بارو، ژورس مدودف، برنارد شوانس، فیلیپ
کاریگان، هاروی رمزی، دریک سهیر، پات کلاوسون، جان
ارنست، ماری مالوی، پادی کوئیک، دان ون آتا، آندرو وینیک

ترجمه:

علی مازندرانی

موسسه انتشارات آگاه

تهران | ۱۳۶۲

این مجموعه تقدیم می شود به

یاشار دارالشفاء

انتشارات کتاب فنگ

دو گام به پس، قدم‌هایی سنجیده به پیش

پرداختن به شوروی، در روزگار ویژه‌نامه‌های صدها صفحه‌ای که از اسرار جنایت‌های استالینی پرده برمی‌دارند، و از خفقان و سانسور و ناکارآمدی سوسیالیسم واقعاً موجود صحبت می‌کنند، چگونه می‌تواند به امر رهایی بخش یاری برساند؟

چپ سال‌هاست که عقب رانده شده و تحت هجوم بی‌وقفه‌ی آموزه‌های نئولیبرال، تنها مشغول دفاع از خود است. نیروهای مترقی در سرتاسر جهان، در تمام این سال‌ها وادار شده‌اند بیش از آنکه مختصات مبارزه‌ی امروز را روشن کنند، یا بتوانند با نقد آنچه هست به پیش بروند، در گذشته بمانند و از آن چیزی دفاع کنند که لزوماً ربطی به مختصات امروز اندیشه و کنش آنان ندارد. چپ‌ها باید تمام آنچه را که در چین، مائو و حزب کمونیست خلق چین، شوروی لنین و استالین و تا گورباچف، کوبای کاسترو و ... گذشته است را توضیح بدهند.

در مقابل فلاسفه‌ی اخلاق و سیاست، روزنامه‌نگاران ریزبین، و همه‌ی کسانی که نگران حقوق بشر - البته در گذشته‌ی سپری شده که خطرناک هم نیست - هستند، تمام تاریخ جهانی که برای برون رفت از پلشتی‌های سرمایه‌داری کوشیده‌اند را جسته‌اند، مبدا نقطه‌ای تاریک بوده باشد و از قلم افتاده باشد. این همه البته می‌توانست وظیفه‌ی همه‌ی ما در قبال تاریخ باشد، اگر و تنها اگر در جهت و خدمت «توجیه وضع موجود» نبود.

بنابراین، بی‌هیچ کم و کاستی باید با گذشته روبرو شد، باید ریشه‌ی تمام آنچه اتفاق افتاده‌ست و باید در گذشته غایب باشد را یافت و با شناخت آن از تکرارش جلوگیری کرد، این همه اما تنها با یک افق معنا دارد؛ جهان دیگری ممکن است.

بازخوانی آنچه در شوروی گذشت، با چنین مختصاتی قطعاً می‌تواند راه‌های بسته را باز کند، اگر چپ را بیش از آنکه درگیر دفاع تمام‌قد از تاریخ‌اش بکند، به ترسیم مختصات تغییر جهان وادارد، به تغییری ورای بازتولید بی‌کم و کاست آنچه گذشته‌ست، تغییری که حالا و در قرن بیست‌ویکم دشوارتر و از دسترس نیروهای مترقی دورتر است.

کتاب پیش‌رو اولین گام‌های ما در کتاب‌فنگ، در راستای بازنشر بخشی از تلاش پیشینی برای توضیح آن چیزی است که در شوروی اتفاق افتاد. بازنشر چنین کتابی نه جانب‌داری از تمام محتوایی است که سال‌ها قبل نگاشته شده، که دو هدف را دنبال می‌کند؛ در ابتدا به عرصه کشاندن شکلی از نقد از درون چپ به شوروی و تجربه ایده‌ها و آرمان‌های نیروهای چپ؛ نقدی که حالا با پیشی گرفتن گفتمان نئولیبرال در سراسر جهان و از جمله در ایران، مهجور مانده‌ست. و در ادامه آغاز آن چیزی است که به راستی اینجا و اکنون باید اتفاق بیافتد؛ رهایی نیروهای مترقی از هویت‌گرایی بی‌سرانجام همه‌ی این سال‌ها، و پی افکندن شکلی از نقد پیش‌رونده‌ی وضع موجود، که دیگر در جایگاه دفاعی این سال‌ها قرار نمی‌گیرد، در عین آنکه سنت‌اش را فراموش نمی‌کند و بدان وفادار می‌ماند.

نشر کتاب‌فنگ

شهریور ۹۲

طبقه‌بندی نظرات مختلف درباره‌ی شوروی

نویسندگان: پات کلاسون، جان ارنست، ماری مائوی، پادی کوئیک، دان ون‌آنا، آندرو وینیک.
مأخذ: نشریه‌ی اقتصاد سیاسی رادیکال، دوره‌ی ۱۳، شماره‌ی ۱، بهار ۱۹۸۱.

از میان مواضع متعددی که رادیکال‌ها درباره‌ی اتحاد شوروی اتخاذ کرده‌اند، دو برداشت وسیع قابل تشخیص است. برداشت نخست، اتحاد شوروی را جامعه‌ای غیراستثماری می‌داند، و این تلویحا بدان معنی است که پرولتاریا به نحو مستقیم یا غیرمستقیم طبقه‌ی حاکم است. برداشت دوم بر این عقیده است که اتحاد شوروی جامعه‌ای استثمارگری است و طبقه‌ای غیر از پرولتاریا بر آن حکومت می‌کند. بر حسب این که روابط اجتماعی اتحاد شوروی را سوسیالیستی، در حال گذار، شیوه‌ی تولید جدید، یا سرمایه‌داری تعریف کنیم، می‌توان تفاوت‌های دیگری نیز از این دو برداشت وسیع بیرون کشید که کلا چهار موضع عمده را تشکیل می‌دهند. ما در این مقاله کوشیده‌ایم هریک از این مواضع را معرفی کنیم. به این امید که بحث زیر، خواننده را در تشخیص نکات عمده‌ی مسئله‌ای که به گمان ما یکی از مهم‌ترین مباحث اقتصاد سیاسی است یاری دهد.

موضع نخست بر آن است که اتحاد شوروی جامعه‌ای غیراستثماری و سوسیالیستی است. جوهر سوسیالیسم را مالکیت دولتی وسایل تولید توأم با برنامه‌ریزی اقتصادی می‌داند. این دیدگاه بر دستاوردهای مثبت اقتصادی اتحاد شوروی، از قبیل نرخ رشد بالا، تأمین خدمات گسترده‌ی اجتماعی، و عدم بیکاری و تورم ساختی شدید، تأکید دارد. در زمینه‌ی سیاسی، این برداشت معتقد است که طبقه‌ی کارگر به برابری کامل دست یافته و قدرت سیاسی را از طریق پیشینه‌ی عمدتا پرولتری حکومت و عناصر حزبی و از راه مشارکت توده‌ای کارگران در تصمیم‌گیری‌های محلی، تسخیر کرده است. در عرصه‌ی بین‌المللی، خصلت سوسیالیستی اتحاد شوروی در حمایت وی از جنبش‌های آزادی‌بخش ملی بر علیه امپریالیسم ایالات متحده متجلی می‌شود.

اکثر نارسایی‌های موجود در جامعه‌ی شوروی به مشکلات ساختمان سوسیالیسم در کشوری تحت محاصره‌ی نیروهای متخاصم سرمایه‌داری، نسبت داده می‌شود. قسمت اعظم این مسائل را تا شکست قطعی امپریالیسم ماندنی می‌داند، ولی در عین حال معتقد است پاره‌ای تغییرات از طریق اصلاحات تدریجی امکان‌پذیر است. موضع مذکور، به بهترین وجه، در حزب کمونیست اتحاد شوروی و احزاب و گرایش‌های متمایل بدان، مصداق می‌یابد.

موضع دوم، اتحاد شوروی را جامعه‌ای غیراستثماری و در حال گذار می‌داند. منظور از جامعه‌ی در حال گذار، جامعه‌ای است که در آن روابط اجتماعی تولید نه سرمایه‌داری است، چرا که اقتصاد ماهیت برنامه‌ریزی شده دارد، و نه سوسیالیستی، چرا که این مستلزم مدیریت خود تولیدکنندگان بر کلیه‌ی شئون حیات اجتماعی

است. دیدگاه مزبور بر آن است که شیوهی تولید را هیچ «منطق کلی» ای ضرور نیست، و لذا اتحاد شوروی خصلتی در حال گذار دارد. معتقد است که پرولتاریا قدرت ناشی از مجموعه‌ی جدید روابط مالکیت را که با انقلاب اکتبر برقرار شده، عملاً در اختیار دارد، ولی در عین حال فاقد حقوق سیاسی و قدرت تصمیم‌گیری در اداره‌ی اقتصاد است. قشر بوروکراتی که دولت را در کنترل دارد و از مشارکت کامل طبقه‌ی کارگر ممانعت می‌کند، تنها از راه انقلابی سیاسی واژگون می‌شود. میان خصلت اجتماعی مبتنی بر اقتصاد برنامه‌ریزی شده و قشر حاکم انگل‌واری که تنها به دفاع از موازین مصرف خودش دلبسته است، تضاد آشکاری وجود دارد. این دیدگاه علاوه بر آن معتقد است که دولت شوروی موضع یکنواختی نسبت به جنبش‌های رهایی‌بخش ملی ندارد؛ بسته به منافع مورد نظر قشر حاکم، اتحاد شوروی هم قادر است از این جنبش‌ها حمایت کند، و هم آنها را نادیده بگیرد، یا آگاهانه تضعیف کند. این موضع به روشن‌ترین وجه از جانب بین‌الملل چهارم و سایر گروه‌های تروتسکیست، تشریح شده‌است.

سومین مکتب فکری عمده، بر آن است که جامعه‌ی شوروی، شکل جدید و متمایزی است، نه سرمایه‌داری است و نه سوسیالیستی، از دیدگاه هواداران این مکتب، خصیصه‌ی ممیزه و عمده‌ی جامعه‌ی شوروی، نقش دولت و بوروکراسی‌ای است که دولت را در کنترل دارد. در این برداشت معمولاً چنین استنباط می‌شود که هرچند اقتصادی که در اداره‌ی دولت است با سرمایه‌داری ناسازگار است، ولی بوروکراسی‌ای که تنها به نحو مبهمی پاسخگوی طبقه‌ی کارگر باشد نیز با سوسیالیسم نامتجانس است. حامیان این دیدگاه غالباً معتقدند که سرمایه‌داری مبتنی بر سه اصل است: مالکیت خصوصی، که ماترک گذشتگان است؛ رقابت میان تک‌تک واحدهای سرمایه؛ و حداکثر کردن سود- و مدعی‌اند که هیچ‌یک از اینها در شوروی که اقتصاد آن در اداره‌ی دولت است، وجود ندارد. از جانب دیگر، هواداران این دیدگاه علاقه دارند که سوسیالیسم مبتنی است بر کنترل طبقه‌ی کارگر بر تصمیم‌گیری‌ها و بحث و گفتگوی دموکراتیک در کلیه سطوح- و مدعی‌اند که این نیز در اتحاد شوروی موجود نیست. سپس نتیجه می‌گیرند که اتحاد شوروی شکل جدیدی از جامعه است، که غالباً آن را مرحله‌ای عالی‌تر از سرمایه‌داری ولی پائین‌تر از سوسیالیسم می‌دانند. معتقدند که با در نظر گرفتن سطح پیشرفت، کارگران شوروی نسبت به کارگران کشورهای سرمایه‌داری، از شرایط کیفی بهتری برخوردارند؛ توزیع عادلانه‌تر درآمد، برنامه‌های رفاه اجتماعی برتر، خدمات اجتماعی بهتر، و امثالهم. معذالک، این استدلال‌ها نیز اتحاد شوروی را جامعه‌ای استثماراری مبتنی بر حکومت قشر یا طبقه‌ای بوروکرات بر کارگران، می‌داند.

سرشناس‌ترین داعیان این دیدگاه در ایالات متحده، پل سوئیزی سردبیر مجله‌ی مانتری ریویو و ماکس شاختمن عضو اسبق حزب کمونیست و تروتسکیست سابق است که عاقبت سوسیال دموکراتی دست راستی شد. تئوری شاختمن درباره‌ی کلکتیویسم (جمع‌گرایی) بوروکراتیک، نخستین بار در سال ۱۹۴۰ در مناظرات درون جنبش تروتسکیستی مطرح شد. سوئیزی در اواخر سال‌های ۱۹۷۰، طی چندین مقاله در مانتری ریویو چنین اظهار داشت که اتحاد شوروی جامعه‌ای دولت‌گراست. سایر هواداران برداشت مزبور بر این باور بوده‌اند که بهترین راه برای شناخت اتحاد شوروی معاصر، کاربست مفهوم شیوه‌ی تولید آسیایی یا «استبداد شرقی» است. نویسندگان این مکتب غالباً هواداران سایر نظریات را به خاطر جزم‌اندیشی و نداشتن اطلاعات مبتنی بر واقعیت، مورد حمله قرار می‌دهند؛ دیدگاه اخیر نیز به نوبه‌ی خود غالباً به دلیل تجربه‌گرایی و التقاطی بودن تئوریک‌اش مورد انتقاد قرار گرفته است.

چهارمین مکتب فکری عمده، بر آن است که اتحاد شوروی جامعه‌ای سرمایه‌داری است، هرچند که در گذشته سوسیالیستی بوده باشد. غالب کسانی که از این دیدگاه حمایت می‌کنند عقیده دارند که اتحاد شوروی

جامعه‌ای مبتنی بر سرمایه‌داری دولتی است- شکلی از سرمایه‌داری که با سرمایه‌داری انحصاری یا رقابتی تفاوت‌هایی دارد. پیروان این دیدگاه عموماً تأکید دارند که سرمایه‌داری مبتنی است بر جدایی کارگران از اعمال کنترل بر وسایل تولید، از جمله جدایی در مرحله تولید. تحلیل‌هایی که از روند کار در اتحاد شوروی به عمل می‌آورند تا نشان دهند که کارگران کنترلی بر جریان تصمیم‌گیری ندارند. در زمینه‌ی تعریف طبقات، روابط حقوقی- از قبیل مالکیت- را کم‌اهمیت‌تر از کنترل وسایل تولید می‌پندارند. داعیان این نظر، غالباً بر نقش روابط بازار در اقتصاد شوروی تأکید دارند. اصلاحات اقتصادی دهه‌ی ۱۹۶۰ را اغلب نشانه‌هایی از نقش روزافزون تولید کالایی، پول و سود در اقتصاد شوروی تلقی می‌کنند. روی تمایز و جدایی میان سرآمدان شوروی و طبقه‌ی کارگر انگشت می‌گذارند. سیاست خارجی شوروی را مبین نفع‌طلبی اقتصادی می‌دانند که مبتنی است بر انگیزه‌های معمول امپریالیستی یعنی کنترل مواد خام، بازارها و عرصه‌های سرمایه‌گذاری.

طی سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ حزب کمونیست چین به تبلیغات گسترده‌ای در زمینه‌ی تئوری سرمایه‌داری دولتی و انطباق آن با ماهیت اتحاد شوروی پرداخت. هرچند که طی این مدت مقالات بسیاری در این خصوص در مطبوعات چین به چاپ رسید، هنوز کتابی به زبان انگلیسی، که خلاصه‌کننده‌ی این موضع باشد، از جانب چینی‌ها منتشر نشده است. احتمالاً معروف‌ترین بحثی که در حمایت از این دیدگاه شده، آثار شارل بتل‌هایم، به ویژه مبارزه‌ی طبقاتی در اتحاد شوروی است. یکی از قدیمی‌ترین بحث‌های مارکسیستی درباره‌ی سرمایه‌داری بودن اتحاد شوروی، کتاب تونی کلیف است که در سال ۱۹۴۷ منتشر شد و تحت عنوان سرمایه‌داری دولتی در روسیه تجدید چاپ شد. کلیف در میان تروتسکیست‌های بریتانیا چهره‌ی برجسته‌ای است. تئوری‌های دیگری نیز درباره‌ی سرمایه‌داری در اتحاد شوروی از جانب آنارشیست‌ها عرضه شده؛ غالب این تئوری‌ها بر آنند که انقلاب بلشویکی هیچ تغییر بنیادینی در روابط اتحاد شوروی به وجود نیاورده است. داعیان نظریه‌ای که اتحاد شوروی را سرمایه‌داری می‌دانند غالباً دیگران را به خاطر نادیده گرفتن نقش روابط تولید، به ویژه در مرحله‌ی تولید، مورد انتقاد قرار می‌دهند. مخالفان این دیدگاه، چنین استدلال می‌کنند که داده‌های موجود نشان‌دهنده‌ی اختلافات فاحشی میان جامعه‌ی شوروی و سرمایه‌داری غربی است و سرمایه‌داری با اقتصادی که تحت اداره‌ی دولت است منافات دارد.

اکنون به مواردی می‌پردازیم که به نظر ما نکات اصلی مباحث مربوط به خصلت اتحاد شوروی است و توضیح می‌دهیم که مکتب‌های مختلف با هر یک از این نکات چگونه برخورد می‌کنند.

نقش خارجی اتحاد شوروی

یکی از بحث‌انگیزترین مسائل در میان پژوهشگرانی که اتحاد شوروی را مورد مطالعه قرار می‌دهند، نقش این کشور در امور جهانی است. نتایج تحلیل‌های گوناگون را، به طور کلی می‌توان به سه دسته‌ی مشخص تقسیم کرد:

۱. اتحاد شوروی اساساً و مستمراً قدرتی مترقی در صحنه‌ی جهانی است، به ویژه از آن رو که کمک‌های لازم را در اختیار جنبش‌های رهایی‌بخش جهان قرار می‌دهد.

اکثر هواداران این دیدگاه، هرچند که نه در تمامی موارد، اتحاد شوروی را یا جامعه‌ای سوسیالیستی می‌دانند و یا جامعه‌ی «سوسیالیستی از شکل افتاده» (مثلاً سوسیالیسم بوروکراتیزه‌ی دولتی). آنها چنین استدلال می‌کنند که دلبستگی عمده، و گاه حتی بزرگ‌ترین دلبستگی اتحاد شوروی، جنبش جهانی برای کسب حق تعیین

سرنوشت و سوسیالیسم است که به نظر ایشان دست در دست یکدیگر به پیش می‌روند. معتقدند کمک‌های شوروی در وهله‌ی نخست، حاصل تمایل شوروی به حمایت از نهضت‌های مترقی است، نه ناشی از نفع‌طلبی مستقیم. معتقدند مادام که اتحاد شوروی درگیر مبارزه‌ی بلندمدت تاریخی با ایالات متحده و سرمایه‌داری است، حمایت از جنبش‌های استقلال‌طلبانه، به ویژه اگر دارای سمت‌گیری سوسیالیستی باشند، به نفع خود اتحاد شوروی است چرا که پیروزی این جنبش‌ها، هژمونی جهانی سرمایه‌داری را تضعیف می‌کند.

۲. نقش خارجی اتحاد شوروی کلا با ایالات متحده یا هر قدرت جهانی سرمایه‌داری مهم دیگر، فرق دارد؛ ولی در عین حال، از جهت مبارزه برای دگرگونی اجتماعی ترقی‌خواهانه در جهان، دارای نقشی متضاد است.

پیروان این دیدگاه، نوعاً بحث خود را با این فرض آغاز می‌کنند که اتحاد شوروی جامعه‌ای سرمایه‌داری نیست، ولی در این که چه چیزی است غالباً اختلاف نظر دارند. در هر صورت، این‌گونه استدلال می‌کنند که هرچند اتحاد شوروی در روابط بین‌المللی خود به دنبال حداکثر منافع خویش است، ولی این روابط را غالباً به نحوی تنظیم می‌کند که کمک به جنبش‌های رهایی‌بخش مترقی یا تلاش‌های ترقی‌خواهانه در بازسازی اجتماعی با حداکثر منافع اتحاد شوروی هم‌سویی داشته باشد. لیکن این تحلیل‌گران بر این واقعیت نیز اذعان دارند که همواره چنین نیست، و لذا می‌گویند که هرگاه تعارضی بین حداکثر منافع مورد نظر اتحاد شوروی و نیازهای جنبش ترقی‌خواهانه ملتی دیگر پدید آید، همواره اولی غلبه می‌کند.

۳. اتحاد شوروی قدرتی (سوسیال) امپریالیستی است که عملکرد آن شباهت بسیاری به سایر قدرت‌های امپریالیستی دارد.

نویسندگانی که اتحاد شوروی را جامعه‌ای سرمایه‌داری می‌دانند، چنین استدلال می‌کنند که شوروی در امور جهانی، به ویژه در روابطش با ملل جهان سوم، شبیه هر قدرت مهم دیگر سرمایه‌داری عمل می‌کند. با مفهوم «سوسیال امپریالیسم» غالباً این معنی را می‌رسانند که اتحاد شوروی ظاهراً سوسیالیست ولی در عمل امپریالیست است. امپریالیسم شوروی از لحاظ شکل، مثل نقش دولت، با امپریالیسم غربی تفاوت‌هایی دارد. این مکتب تأثیر اقدامات شوروی در سرنوشت ملل جهان سوم را اساساً زیان‌بار می‌داند، چرا که در وهله‌ی نخست در خدمت تأمین منافع اتحاد شوروی و تنها تصادفاً به سود ملت دیگر است. برخی از کسانی که از امپریالیسم شوروی سخن می‌گویند عقیده ندارند که اتحاد شوروی کشوری سرمایه‌داری است. در تحلیل‌های مکتب فکری، نوع و منابع اطلاعات مورد استفاده، وقایع مورد تأمل، ماهیت مسائل یا فرضیه‌های مطرح شده، و مهم‌تر از این‌ها، تفسیر مجموعه‌ی اطلاعات و در نتیجه استنتاج‌های نهایی، غالباً متأثر از همان مکتب است. از این رو، مهم است خواننده‌ای که خط مشی سیاسی-اقتصادی خارجی شوروی را مطالعه می‌کند، مکتب فکری نویسنده و اصول زیرساخت آن را به خاطر داشته باشد.

ساخت طبقاتی اتحاد شوروی

رادیکال‌ها در بسیاری از مسائل مربوط به تحلیل طبقاتی اختلاف نظر دارند. این اختلاف‌نظرها از جهت بحث درباره‌ی ساخت طبقاتی اتحاد شوروی دست کم به همان اندازه اهمیت دارد که اختلافات بر سر داده‌ها. برخی

از نکات عمده‌ی مورد اختلاف به قرار زیراند:

رابطه‌ی عوامل «عینی» و «ذهنی» در تعیین طبقه.

برخی از رادیکال‌ها، معتقدند که طبقات را می‌توان بر حسب شاخص‌های رقومی اقتصادی، از قبیل منبع درآمد (مالکیت بر اموال، کارمزدوری، و غیره) تعریف کرد. برخی دیگر تأکید دارند که طبقات بنا بر نقشی که در مبارزات اجتماعی بر عهده می‌گیرند مشخص می‌شوند، و از این رو هر مزدبگیری، مثلاً پلیس، کارگر نیست.

اهمیت تعریف مقام طبقاتی مالکین در قیاس با نقش افراد در تولید، به ویژه در روند کار. پاره‌ای از مارکسیست‌ها بر مالکیت وسایل تولید به مثابه خصیصه‌ی اساسی یک طبقه‌ی حاکم تأکید دارند. پاره‌ای دیگر، تکیه بر مقولات حقوقی را تقبیح می‌کنند و معتقدند که عامل مهمتر، روابط تولید مستقل از نظام حقوقی است. باز برخی دیگر روابط قدرت مبتنی بر سلسله‌مراتب را عمده‌ترین تقسیم‌بندی در جامعه می‌دانند.

اهمیت سطوح متفاوت اقتصادی و سیاسی در تحلیل طبقات.

هر یک از متفکران رادیکال به شیوه‌ی متفاوتی بر روند کار، روابط بازار، و اقتصاد به طور کلی، تأکید دارند. درباره‌ی اهمیت عناصر سیاسی در تعریف طبقات نیز دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد. علاوه بر این، در نوشته‌های مارکسیستی درباره‌ی خصلت جامعه‌ی بعد از انقلاب، به روابط میان دولت، طبقات گوناگون و حزب کمونیست، توجه زیادی شده است. ماهیت حزب عامل مهمی در ارزیابی خصلت جامعه به مثابه یک کل است. برخی از مسائل مهم درباره‌ی حزب از این قرار بوده است: پیشینه‌ی اعضای حزب، درآمد و امتیازات کادر حزبی، میزان کنترل حزب بر دولت (از جمله حضور یا عدم حضور سایر احزاب)، و سیاست‌های حزب.

اختلاف نظر عمده درباره‌ی ساخت طبقاتی اتحاد شوروی، حول نقش حزب کمونیست در جامعه‌ی شوروی دور زده است. در این خصوص، مواضع اصلی از این قرار بوده است:

۱. طبقات، هرچند که هنوز به طور کامل در اتحاد شوروی از میان نرفته‌اند، (مادام که وجود دارند) نامتعارض و برادروارند. دولت و حزب، نماینده‌ی تمام خلق‌اند. این دیدگاه حزب کمونیست اتحاد شوروی است.
۲. حزب، ولو این که بسا مشخصات و سیاست‌های اسفناک داشته باشد، اساساً نقشی پیشرو در جامعه ایفا می‌کند و جزئی از طبقه‌ی کارگر است، هرچند که جزء عموماً صاحب امتیاز آن.
۳. حزب در داخل طبقه‌ی کارگر قشری را تشکیل می‌دهد که با بقیه‌ی کارگران تضادهای فراوانی دارد. لیکن، قشر حزبی - بوروکراسی - با یک طبقه‌ی سرمایه‌دار اساساً متفاوت است. بسیاری از پیروان تروتسکی از این موضع سخن می‌گویند.
۴. حزب اساس رهبری طبقه‌ی سرمایه‌دار جدیدی را بر عهده دارد که از کنترل خود بر وسائل تولید برای حداکثر کردن سود استفاده می‌کند. این دیدگاه حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو بود.

قانون ارزش

در دهه‌های گذشته قانون ارزش در تعیین خصلت طبقاتی اتحاد شوروی، نقش عمده‌ای ایفا می‌کرد. بحث و جدل حول مسائلی می‌گشت که از تئوری ارزش مایه می‌گرفت، مثلاً تا چه حد،

۱. تولید (به ویژه تولید کالاهای سرمایه‌داری) برای بازار است.

۲. تولید برای سود است.

۳. نیروی کار کالا است.

۴. کار مستقیماً اجتماعی نیست و تنها از راه فروش محصول اجتماعی می‌شود.

لیکن اکنون، تعداد مارکسیست‌هایی که مدعی‌اند مفهوم ارزش حتی در تحلیل سرمایه‌داری نیز زائد است، اندک نیست، چون قیمت‌ها را بدون مراجعه به ارزش نیز می‌توان محاسبه کرد. از این رو، در تحلیل اتحاد شوروی، توجه خود را به مشخصاتی از جامعه معطوف می‌دارند که به گمان آنها به مفهوم ارزش بستگی ندارد: آیا بازاری هست؟ آیا تولیدکنندگان از خود بیگانه می‌شوند؟ آیا تولید در کنترل کارگران است؟ آیا واحدهای تولیدی با یکدیگر رقابت می‌کنند؟ آیا رقابتی با سایر کشورها یا مؤسسات سایر کشورها هست؟ بیکاری تا چه حد وجود دارد؟ آیا اتحاد شوروی در روابطش با سایر ملت‌ها امپریالیست است؟

دوره‌بندی تاریخ شوروی

تاریخ شوروی از انقلاب اکتبر به بعد بسی آشفته و پرتلاطم بوده است. حزب کمونیست اتحاد شوروی، حوادث مهم ۱۹۱۷ به بعد را فرازهای رسیدن به کمونیسم می‌داند، با لحظات خطیری چون محو استعمار (در اواسط دهه‌ی ۱۹۳۰ که ثمره‌ی تکمیل برنامه‌ی پنج‌ساله‌ی اول است) و شکست نازی‌ها. اکثر رادیکال‌هایی که عصر بعد از انقلاب را به دوره‌های مجزا تقسیم کرده‌اند معتقدند که جامعه‌ی معاصر شوروی دارای معایب عمده‌ای است، و درصد برآمده‌اند تا معلوم کنند این معایب چه زمانی بروز کرده و اهمیت یافته‌اند. پاسخ‌های این سوال را - نه چندان دقیق - می‌توان به سه گروه تقسیم کرد: هر گروه پیدایش معایب را به دوران لنین، استالین، یا خروشچف مربوط می‌داند.

آنارشیست‌ها و رادیکال‌های کمونیست چپ غالباً بر این نکته تأکید دارند که سیاست‌های اتخاذشده در زمان حیات لنین یا همواره مشابه برنامه‌های سرمایه‌داری بوده یا نهایتاً بدان منتهی می‌شده است. کاهش اهمیت شوراها، تبعیت اتحادیه‌های کارگری از حزب و از دولت، اخراج آنارشیست‌های اوکراینی، سرکوب شورش کروئشتات، و شکست اپوزیسیون کارگری، از جمله سیاست‌های تقبیح‌شده‌اند.

پیروان تروتسکی چنین استدلال می‌کنند که چرخش در اواسط سال‌های ۱۹۲۰ به وقوع پیوست. به زعم آنان حزب در این دوران کم‌تر دموکراتیک و بیشتر متمرکز شد - روندی که با تحکیم قدرت گروه استالین رابطه‌ی تنگاتنگ داشت. دیگران، که بتله‌ایم و مدودوف از آن جمله‌اند، اشتراکی کردن کشاورزی در اواخر سال‌های ۱۹۲۰ را حادثه‌ای کلیدی در افزایش جدایی حزب از توده‌ها و رهبری حزب از اعضا می‌دانند. بعضی‌ها، اقدامات اجتماعی ضد تساوی‌طلبی و محافظه‌کارانه‌ی اواسط سال‌های ۱۹۳۰ (مثلاً در زندگی خانوادگی) را مورد تأکید قرار می‌دهند، حال آن‌که برخی دیگر، روی سیاست‌های بیشتر ناسیونالیستی اواخر سال‌های ۱۹۳۰ (به ویژه روی پیمان هیتلر - استالین) انگشت می‌نهند.

حزب کمونیست چین، در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰، این‌گونه استدلال می‌کرد که اتحاد شوروی سرمایه‌داری را در دوره‌ی خروشچف احیا کرده است. وقایع عمده‌ای که بدان اشاره می‌شد کاهش کنترل برنامه‌ریزان مرکزی بود (مثلاً حذف ایستگاه‌های ماشین و تراکتور در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰) و افزایش نقش بازار و سود در دوران اصلاحات کاسیگین اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰.

مفاهیم سرمایه‌داری، سوسیالیسم و کمونیسم

جزء کلیدی بحث و جدل بر سر ماهیت اتحاد شوروی حول تعاریفی است که از واژه‌های «سرمایه‌داری»، «سوسیالیسم» و «کمونیسم» شده است، هرچند که بیشتر اختلافات به دو واژه‌ی نخست مربوط می‌شود.

سرمایه‌داری، به مثابه شیوه‌ی تولید، اساسا به دو شکل خلاصه و مشخص می‌شود: نخست، به صورت سیستمی که در آن وسایل تولید در مالکیت خصوصی است؛ دوم، به صورت سیستمی از تولید کالایی که در آن خود نیروی کار به کالا مبدل شده است. این دو مشخصه نافی یکدیگر نیستند و لی اهمیت اولی در بحث خاص پیرامون ماهیت اتحاد شوروی به این دلیل است که احتمالا تعریفی از اتحاد شوروی به مثابه جامعه‌ای سوسیالیستی به دست می‌دهد. اشکالات خصلت دوم عبارت است از: (۱) اهمیت وجود بازاری جهت نیروی کار؛ و (۲) روش فرق گذاشتن میان پرداخت دستمزد به کارگر بر حسب کار و پرداخت دستمزد بر حسب ارزش نیروی کار در عمل و نه در تئوری. این امر، فی‌نفسه، اهمیت تئوری را نفی نمی‌کند، ولی هیچ‌گونه پاسخ صریح آری یا نه به این سوال نمی‌دهد که آیا ماهیت اتحاد شوروی سوسیالیستی است یا نه.

این نکته به ویژه زمانی صادق است که مفهوم سرمایه‌داری دولتی را در نظر بگیریم، چه در این‌باره نیز اختلاف نظر چشم‌گیری وجود دارد. هرچند که بیشتر کسان در این قول متفق‌اند که صرف ملی کردن پاره‌ای از وسایل تولید به معنی استقرار یک بخش سوسیالیستی نیست، لیکن منازعه بر سر این موضوع هم‌چنان برجای باقی است که آیا یک بخش خصوصی عمده برای سرمایه‌داری ضرور است و یا این‌که سرمایه قادر است از راه مدیریت افرادی که رسماً مالک وسایل تولید نیستند به عملکرد خویش ادامه دهد.

فرق اساسی سرمایه‌داری با سوسیالیسم، کنترل اجتماعی وسایل تولید است، و علی‌رغم پاره‌ای منازعات، این نکته مقبولیت یافته که کنترل مزبور شامل کنترل دولت بر دست‌کم بخش‌های کلیدی اقتصاد نیز هست (برخی از کنترل کلیه‌ی وسایل تولید سخن می‌گویند و برخی دیگر دامنه‌ای از مالکیت را مجاز می‌شمرند، از دولتی گرفته تا اشتراکی یا حتی مالکیت فردی، مشروط بر آنکه متضمن استخدام دیگران نباشد). در عین حال واضح است که افراد شاغل در بخش دولتی اقتصاد در موقعیتی قرار دارند که می‌توانند از مقام خود نفع شخصی ببرند. آیا بوروکراسی دولتی را این فراد تشکیل می‌هند، و اگر چنین است، در چه مرحله‌ای تحکیم امتیازات شخصی‌شان قرار دارند؟ آیا طبقه‌ی جدید بالقوه سرمایه‌دار را در چهارچوب سیستم سوسیالیستی، این افراد تشکیل می‌دهند؟ آیا ممانعت آنها از دموکراسی سوسیالیستی، زمینه‌ی نابودی سوسیالیسم را به دست سایر نیروهای موجود در جامعه، هموار می‌کند؟

لیکن اختلافات مربوط به تعریف سوسیالیسم را نمی‌توان به اختلافات مربوط به تعریف سرمایه‌داری تقلیل داد. در تعریف سوسیالیسم، دو سوال عمده مطرح می‌شود. نخست این‌که آیا سوسیالیسم را باید دوران گذار به شیوه‌ی کمونیستی تلقی کرد، یا خود یک شیوه‌ی تولید است. در این مورد، این سوال مطرح می‌شود که آیا می‌توان از جامعه‌ای سخن گفت که دیری است در حال گذار به سوسیالیسم به سر می‌برد- برداشتی که ظاهرا سوسیالیسم را به مثابه یک شیوه‌ی تولید قبول دارد.

سوال دوم این است که آیا سوسیالیسم را بدو، اگر نه منحصر، باید در حدود و ثغور اقتصادی تعریف کرد، یا اینکه «کنترل اجتماعی» وسایل تولید، مستلزم تأکیدی است بر اجرای دموکراسی سوسیالیستی در کشور. تأثیر فئودالیسم، در اینجا، به ویژه شایسته‌ی بررسی است.

سرانجام، در تعریف سرمایه‌داری و سوسیالیسم، بر سر اهمیت روابط اقتصادی بین‌المللی نیز اختلاف‌نظری وجود دارد. برخی معتقدند که روابط اقتصادی داخلی تعیین‌کننده‌ی خصلت یک جامعه است و سنگ بنایی جهت توضیح روابط خارجی- بین‌المللی آن؛ برخی دیگر امپریالیسم را مرحله‌ای از سرمایه‌داری دانسته و لذا

روابط اقتصادی بین‌المللی را جزء لاینفکی از روابط تولیدی‌ای می‌دانند که بیان‌گر خصلت یک جامعه است. برخی دیگر نیز مفاهیم امپریالیسم و سرمایه‌داری را دو مفهوم جدا از هم می‌دانند. بی‌تردید اختلاف‌نظرهای نامشکوف و مشابه دیگری نیز در برداشت‌های مختلف از سوسیالیسم وجود دارد که بحث و جدل بر سر آنها هنوز تا این اندازه بالا نگرفته است. به نظر می‌رسد مفاهیمی چون حمایت، کمک، همبستگی، بی‌طرفی و عدم مداخله عمدتاً به شیوه‌ای فرعی تفسیر می‌شوند. بنابراین این تعاریف را نمی‌توان وسیله‌ای در جهت پاسخگویی به سوالات خطیری دانست که پیش روی ماست. نهایت مددی که از این تعاریف برمی‌آید، روشن کردن اختلاف‌نظرهاست. پاسخ این سوالات را باید از تحلیل جوامع موجودی گرفت که ماهیت‌شان مورد چون و چراست.

رادیکال‌ها درباره‌ی مشکلاتی که جامعه‌ی سوسیالیستی در حال پیشرفت به سوی کمونیسم احتمالاً با آنها مواجه می‌شود، اختلاف‌نظر دارند. یک موضع بر نبرد برای تولید بیشتر تأکید دارد و افزایش نیروهای مولد را شرط مقدم دگرگونی اجتماعی می‌داند. تقویت دولت متمرکز را برای بالا بردن بهره‌وری ضرور می‌بیند. شانس احیای سرمایه‌داری را، اگر دست امپریالیسم در کار نباشد، ناچیز می‌شمرد. موضع دوم، بر توسعه‌ی نهادهای اشتراکی و ازمیان‌برداشتن الگوهای قدرت متمرکز تکیه می‌کند. موضع سوم، مبارزات سیاسی و ایدئولوژیک را در مقام نخست قرار می‌دهد. این موضع مدعی است که دیکتاتوری پرولتاریا بدو در اقتصادی پیاده می‌شود که اساساً و به ویژه در مرحله‌ی تولید، سرمایه‌داری است، و این امر، اگر نه به بورژوازی، به افکار بورژوازی می‌دهد تا جامعه را به دوران سرمایه‌داری بازگرداند.

منطق توسعه

اقتصاد سیاسی بخش اعظم توجه خود را به تحلیل سرمایه‌داری و دوره‌ی گذاری که مقدم بر ظهور آن بوده، معطوف کرده است. در نتیجه، کوشش‌هایی که جهت نیل به اقتصاد سیاسی دوران گذار به سوسیالیسم صورت گرفته، ناگزیر بوده است چهارچوب تحلیل خویش را یکسره بر پایه‌ی منطق دوران گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری استوار کند. از این موضع مساعد، درست همان‌گونه که فئودالیسم نیروهای اجتماعی لازم برای اعلام حکومت بورژوازی را فراهم آورد، روابط اجتماعی خاص سرمایه‌داری نیز شرایط لازم برای امحای نظم بورژوازی و استقرار جامعه‌ای بر پایه‌ی کنترل و مالکیت اجتماعی وسایل تولید را مهیا می‌کند. لیکن، بین این دو لحظه، تفاوتی بسیار مهم است. در مورد نخست، بورژوازی نخواست، بسی پیش از تسخیر قدرت، با مهیا کردن شرایط اقتصادی لازم برای حاکمیت خویش، آهسته‌آهسته به صورت طبقه‌ای اجتماعی درآمد. ولی در مورد دوم، پرولتاریا قبل از انقلاب سوسیالیستی قادر نیست شرایط وجودی یک اقتصاد اجتماعاً کنترل شده را ایجاد کند. به بیان دیگر، ساختمان سوسیالیسم و حاکمیت طبقه‌ی کارگر بر جامعه، تنها پس از کسب قدرت آغاز تواند شد. اما نکته‌ی اخیر، خدشه‌ای بر این حقیقت وارد نمی‌کند که گسترش وسیع پرولتریزه‌شدن جامعه و توسعه‌ی هرچه بیشتر باروری اجتماعی کار در نظام سرمایه‌داری، برای بنای سوسیالیسم اهمیت بسیار دارد. اینها، در واقع پیش شرط بنای سوسیالیسم محسوب می‌شوند.

انقلاب روسیه در جامعه‌ای مرکب از روابط فئودالی و سرمایه‌داری رخ داد. در چنین وضعی، شرایط انقلاب کردن شاید غیر از شرایط پی‌ریزی سوسیالیسم باشد. دهقانان، هرچند که برای واژگون کردن زمین‌داران با طبقه‌ی کارگر متحد شدند، نفع‌شان در پی‌ریزی روابط اجتماعی شده در روستا به هیچ‌وجه روشن نبود. در زمینه‌ی تئوریزه کردن استراتژی‌های مناسب جهت توسعه‌ی ساختمان سوسیالیسم در کشوری که اکثریت جمعیت آن هنوز در بخش کشاورزی فعالیت می‌کنند، کوشش‌های چندی به عمل آمده است.

برداشت نخست چنین استدلال می‌کند که سوسیالیسم را حتی بدون وقوع انقلاب در سایر کشورهای پیشرفته‌تر نیز می‌توان ساخت. تئوری سوسیالیسم در یک کشور، که ژوزف استالین مروج آن بود، بر این عقیده است که تضاد میان پرولتاریا و خصلت دهقانی انقلاب را می‌توان بر پایه‌ی منابع داخلی یک کشور تنها حل کرد. کلید این تعارض، توسعه‌ی سریع بخش صنعتی بر اساس اشتراکی کردن کشاورزی است. از این دیدگاه، تنها مانع پی‌ریزی یک جامعه‌ی سوسیالیستی کاملاً پیشرفته، تهدید خارجی امپریالیسم است. رهبری جدید شوروی معتقد است کشورهای کم توسعه یافته می‌توانند با دنبال کردن راه رشد غیر سرمایه‌داری، به اتکای کمک‌های بلوک شوروی، بدون انقلاب به سوسیالیسم دست یابند. راه رشد غیر سرمایه‌داری متضمن بسط و توسعه‌ی صنایع سنگین، به ویژه در بخش عمومی یا برنامه‌ریزی شده است.

برداشت دوم درباره‌ی توسعه سوسیالیسم در کشوری عقب‌مانده، برداشت تئوری انقلاب مداوم تروتسکی است. وی چنین استدلال می‌کند که سوسیالیسم نمی‌تواند در جامعه‌ای عمدتاً دهقانی که سطح نازل باروری کارویژه‌ی آن است بنا شود، مگر آن‌که انقلاب کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری غرب را فراگیرد. منطق این طرز فکر در دو نکته نهفته است. نخست آن‌که اتحاد شوروی برای اقدام به حرکت فوری به سوی روابط سوسیالیستی، نیازمند منابع مادی و علمی بودند. بدون این منابع، اتحاد شوروی مجبور بود محکم به روابط جان سخت سرمایه‌داری در روستا بچسبد تا بتواند مازاد لازم برای صنعتی کردن کشور را تأمین کند. دوم آن که این دیدگاه معتقد است سوسیالیسم مقدماتی‌بایست بر اساس پیشرفته‌ترین خصایص سرمایه‌داری، مثلاً گسترش اجتماعی شدن کار در مقیاس جهانی، بنا شود.

برداشت سوم از این مسائل، مفهوم «راه رفتن روی دو پا» است که مائو مطرح‌کننده‌ی آن بود. یک پا، محصولات جوامع پیشرفته است (تکنولوژی، دارو و غیره) و پای دیگر، تکیه بر منابع بومی، به ویژه شور و شوق توده‌های زحمت‌کش. با همه‌ی تأکید شدیدی که دو برداشت دیگر روی رشد نیروهای تولید (چه از منابع داخلی و چه خارجی) دارند، برداشت مائو از مسئله‌ی کشاورزی، این رابطه را معکوس می‌کند. به نظر او منطق توسعه باید از دگرگونی کشاورزی به مثابه اساس صنعتی کردن کشور آغاز شود. مائو بر این عقیده است که دگرگونی روابط تولید می‌تواند و باید مقدم بر افزایش باروری کار (کمون مقدم بر تراکتور) باشد.



www.radiofang.org
www.facebook.com/Radiofang
www.twitter.com/radiofang